

اُمانیسْم، فلسطین و مبارزه‌ی طبقاتی

خالد نزهت

(۱)

رسوایی جهان دموکراتیک در بزنگاه فلسطین

بیش از ۲ ماه از عملیات چشم‌گیر سازمان حماس، موسوم به «طوفان الاقصی»، و حمله‌ی متعاقب اسرائیل به غزه می‌گذرد. «تنها دموکراسی خاورمیانه» از روز نخست آغاز این نبرد، قصد صراحتاً اعلام‌شده‌ی خود برای نابودی حماس را به‌شکلی تنگاتنگ و جدایی‌ناپذیر با رسالت خود برای انتقام‌گرفتن از مردم فلسطین و کشتار و آواره‌سازی بی‌رحمانه‌ی ایشان، دنبال نموده است. هدفی که در بیش از ۷۰ سال عمر رژیم اسرائیل به‌شکلی پیوسته و پیگیرانه و بدون هیچ توقفی دنبال شده است تا با در هم شکستن اراده و کوچاندن اجباری فلسطینیان از سرزمین کهن‌شان، این طفیلی و پادگان امپریالیستی در قلب خاورمیانه بدون هیچ مزاحمتی در داخل به حیات خود ادامه دهد؛ پادگانی که بر ویرانه‌ی شهرها و روستاهای فلسطینیان بنا شده است.

دولت‌مملّت‌های مدرن بورژوازی‌ای که در بستر امپریالیسم آمریکایی تکوین و تأسیس یافتند اگرچه به امپریالیسم آمریکا اتکا داشتند اما فرآیند زاد و رشد مناسبات تولیدی سرمایه‌دارانه و تکوین جامعه‌ی مدنی و دولت سیاسی‌شان در دل سوخت و ساز درونی جوامع‌شان پیش رفت. اسرائیل اما موجودیتی است که نه از دل سوخت و ساز اجتماعی و سیاسی منطقه‌ی خاورمیانه و سرزمین فلسطین، بل که از فراق‌کنی مسأله‌ی یهود موجود در سرمایه‌داری غرب زاده شد و به‌شکلی طفیلی‌وار به امپریالیسم آمریکا وابسته می‌باشد. مردم فلسطین با وجود فراز و فرودهای متعدد مبارزه‌شان هیچ‌گاه این بختک چنبره‌زده بر حیات‌شان را واجد مشروعیت ندانستند و موجودیت اسرائیل هم قدمی

به جلو بر نداشته و نمی‌دارد مگر به اذن و اراده‌ی اشغال‌گران صهیونیستی که تشنه به خون فلسطینیان هستند.^۱ این جاست که فلسطین به لکنت اومانیسیم در دوران معاصر بدل می‌گردد.

اومانیسیم ستایش‌گر و پشتیبان بی‌واسطه‌ی سوژه‌ی شهروند زینده در جامعه‌ی مدنی بورژوایی است؛ انسان‌های منفردی که گویی ذاتاً موجوداتی در جست‌وجوی منافع شخصی هستند و بازار آزاد سرمایه‌دارانه و جامعه‌ی مدنی مبتنی بر آن، نظام اقتصادی و اجتماعی سازگار با این ذات است. آن‌ها در این نظام، در جایگاه حقوقی کاملاً برابر با یکدیگر به تحصیل ثروت و کسب لذت می‌پردازند و تا جایی که اعمال‌شان به جان و حقوق مالکیت دیگر انسان‌ها آسیب نرساند، در تحصیل این ثروت و کسب آن لذت کاملاً آزاد می‌بایست باشند. البته حتی قدیمی‌ترین و نیرومندترین کشورهای سرمایه‌داری نیز دهه‌های طولانی از تحقق تصویری نزدیک به این جامعه‌ی مدنی آرمانی ناتوان بوده و به‌راحتی حاضر به به‌رسمیت‌شناختن حقوق شهروندی برابر برای زنان، سیاهان، ساکنان مستعمرات، اقلیت‌های جنسی و ... نبودند. به همین جهت بود که جنبش سوسیالیستی طبقه‌ی کارگر در دهه‌های نخستین حیات خود به پرچمدار مبارزه برای تحقق بسیاری از این حقوق مدنی بدل گشت. اما با تثبیت امپریالیسم آمریکایی پس از جنگ جهانی دوم، نظم نوین سرمایه‌داری جهانی با پذیرش حق استقلال کشورهای مستعمره و امکان قرار گرفتن این کشورها در جایگاهی برابر با دیگر کشورهای جهان در مناسبات جهانی و هم‌چنین شکل‌گیری جنبش‌های معطوف به حقوق مدنی زنان، سیاهان، هم‌جنس‌گرایان و ... توانست تا حدود زیادی این معضلات را ذیل هژمونی بورژوایی پاسخ دهد و تبعاً انگاره‌ی خیالین اومانیسیم، فرآیند تکوین و جهان‌گستری خود را در چارچوب لیبرال دموکراسی امپریالیستی دامن‌گسترتر نمود؛ اومانیسیمی که با محوریت بخشیدن به فرد انسانی، برخورد سرکوب‌گرانه‌ی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و دیگر کشورهای سوسیالیستی با آحادی با مواضع بورژوایی در مبارزه‌ی سیاسی طبقاتی را به باد انتقاد می‌گرفت و در کنار آزادی بیان و لیبرال دموکراسی غربی می‌ایستاد. در منظومه‌ی اومانیسیم، کمونیست‌های معتقد به پیش‌برد مبارزه‌ی طبقاتی و برقراری دیکتاتوری پرولتاریا که در پی امحای جامعه‌ی مدنی بورژوایی و برساختن انسانی طراز نوین به‌جای سوژه شهروند منفرد زینده در آن بودند، هم‌ارز جنایت‌کارانی تلقی می‌شدند که جان و حقوق مالکیت دیگر شهروندان را محترم نمی‌شماردند. در نتیجه یا می‌بایست با صرف‌نظر کردن از عمل انقلابی خویش به درون قفس‌های مختص به خود در باغ وحش دموکراسی بروند و در آن‌جا به صرف تبلیغ نظری عقایدشان رضایت داده و ممنون آزادی بیان بورژوایی باشند و یا اگر بر عمل انقلابی خویش اصرار ورزند می‌بایست طعمه‌ی جانورانی مانند پینوشه، فرانکو و سوهارتو شوند. بنابراین انسان‌ها تنها تا آن‌جایی آزاد هستند که پیش‌فرض‌های لیبرالیسم درباره‌ی جامعه را بپذیرند و از چارچوب‌های جامعه‌ی مدنی بورژوایی خارج نشوند.

^۱ این نوشته یا پیش‌انگاشت درون‌مایه‌های دو مقاله، «پرسش اسرائیل» و «مبارزه‌ی فلسطین» هر دو از پویان صادقی، به رشته‌ی تحریر در آمده است.

از این دیدگاه، علت منازعه‌ی فلسطینیان با اسرائیل به وجود نیروهای سنتی ملّی‌گرا در دو طرف برمی‌گشت که نمی‌خواستند آزادی و حقوق انسانی برابر را برای دیگری برسمیت بشناسند. نیروهایی که با نظم دو قطبی جهان رزونانس کرده و از میان برداشتن‌شان دشوار می‌شد. اما پس از انحلال اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و سازش اسلو در ۱۹۹۳ دیگر به‌نظر می‌رسید که دشواری فلسطین حل شده و پاسخ خود را در راه‌حل دو دولت خواهد یافت. بنابراین مردمان فلسطین و اسرائیل نیز مانند دیگر مردمان دنیا می‌بایست هر یک دولت‌مَلّت خود را تشکیل داده و ضمن احترام به حقوق یکدیگر به دهکده‌ی جهانی در حال عروج مبتنی بر دوران رونق مالی امپریالیسم آمریکا بپیوندند.

اما ریشه‌ی این منازعه نه در ذهن ملّی‌گرایان فلسطینی و ملّی‌گرایان صهیونیست بل که در خود واقعیت بود. امپریالیسم آمریکایی توانست در بسیاری از جوامع جهان، دولت‌های دموکراتیک هم‌بسته با خود را سر کار بیاورد و این دولت‌ها را هم‌چون مهر تأییدی بر امکان یک جهان دموکراتیک معرفی کند که در آن، مردمان کشورهای مختلف در یک جهان آزاد و برابر و با حفظ حقوق یکدیگر برای کسب موفقیت و ثروت بیش‌تر تلاش می‌کنند. این جهان دموکراتیک، واقعیتی پدیداری برای پوشاندن تضاد طبقاتی نهفته در سرمایه‌داری جهانی بود که با هرچه بیش‌تر پیش‌رفتن فرآیند افول هژمونی امپریالیسم آمریکا و افزایش تنش‌های اقتصادی، سیاسی و نظامی میان دولت‌مَلّت‌های بورژوازی، افول آن نیز هرچه بیش‌تر تعمیق می‌یابد. اما درباره‌ی فلسطین، حتی پیش از آغاز فرآیند افول و در دوران رونق امپریالیسم آمریکا نیز، قاعده‌ی جهان دموکراتیک مبنی بر امکان وجود دولت فلسطینی در کنار دولت یهودی، صرف یک توهم فانتزیک بود برای درهم‌شکستن مبارزه‌ی فلسطینیان و تداوم پیش‌روی مبتنی بر نسل‌کشی اسرائیل. کارگران کشورهای دموکراتیک درون عینیت تکوین‌یافته‌ای به نام جامعه‌ی مدنی و دولت ملّی هم‌بسته‌ی با آن هضم و درونی می‌شدند و به این میانجی امکان به‌جا آوردن خود در جامعه‌ی مدنی جهانی را کسب کرده و سیاست‌ها و جهان‌بینی‌های هم‌بسته با امپریالیسم آمریکایی را نیز درونی می‌کردند. اما بختک موجودیت ناقص‌الخلقه‌ی اسرائیل، امکان عینی شکل‌گیری جامعه‌ی مدنی و دولت ملّی را برای فلسطینیان از میان بُرد و چنین امکانی به‌صورت "دو دولت" تنها در سطح خیال و فانتزی قابلیت حیات داشت. اسرائیل نه محصول زاد و رشد درونی آحادش و حاصل سوخت‌وساز اجتماعی و سیاسی منطقه‌ی خاورمیانه، بل که محصول جنبش صهیونیستی در سرمایه‌داری غرب بود که خود را هم‌چون بختکی مرگ‌بار بر زندگی مردمان بومی فلسطین انداخت. جامعه‌ی مدنی بورژوازی، همان پدیدار ضروری است که منطق ارزش و ساختار اقتصادی سرمایه‌دارانه به میانجی آن خود را بر تن سطح عینی حک می‌کند تا انسان‌هایی را در که در شیوه‌های تولید پیش‌سرمایه‌دارانه بند نافشان به طبیعت متصل بود، به درون ساختار خود بکشاند. اگرچه در فرآیند انباشت بدوی، قهر آشکار نقشی اصلی در این جدایش دارد اما اولاً خود فرآیند انباشت بدوی توسط نیروهایی پیش‌برده می‌شود که از دل همان جامعه زاده شده‌اند و ضرورت این فرآیند را درونی کرده‌اند، ولو تحت هژمونی قدرت استعماری خارجی بوده و از نظر سیاسی

به آن وابستگی داشته باشند. دوماً این فرآیند، در حین تکمیل خود، فرآیند جدایی انسان‌ها از شکل گذران زندگی طبیعی پیشین خود را چونان خواست درونی ایشان تعبیه کرده و آن‌ها را بدل به شهروندان منفرد جامعه‌ی مدنی می‌کند که به میانجی جهان‌بینی‌ها و گفتمان‌های تجسّدیافته در آپاراتوس‌های دولت‌ملت مدرن بازنمایی می‌شوند. اما در فرآیند زایش و رشد اسرائیل شاهد آن بودیم که شهروندان دولت‌ملت‌های دیگر به سرزمین فلسطین سرازیر شدند و بدون آن‌که هیچ ریشه‌ای در شیوه‌های تولید و گذران زندگی طبیعی و پیشاسرمایه‌دارانه‌ی این سرزمین داشته باشند خود را در لابه‌لای ساکنان بومی این سرزمین بُر زدند. این مهاجران که با بند صهیونیسم به یکدیگر پیوند خورده بودند، برای تکوین بازار سرمایه‌دارانه و ایجاد جامعه‌ی مدنی موعودشان قدم از قدم نمی‌توانستند بردارند مگر آن‌که با اتکا به قهر آشکار، ساکنان بومی این سرزمین را از پیشینه‌شان و طبیعت آن جدا کرده و رهسپار آوارگی یا مرگ سازند. این فرآیندی است که هنوز پس از هفتاد و چند سال از حیات اسرائیل ادامه دارد و بند ناف این موجودیت ناقص‌الخلقه به آواره‌سازی و نسل‌کشی فلسطینیان گره خورده است. حاصل پاسخ امپریالیستی به حل مسأله‌ی یهود در سرمایه‌داری غرب، خاطره‌ی فراموش‌ناشدنی کشتارهای دهشتناک، رنج دردهای زنده و سوز زخم‌های عمیقی است که صهیونیسم بر پیکره‌ی خاورمیانه فرود آورد و این‌ها همه در کنار هزار و یک گره‌گاه و مسأله‌ی عینی جدی و حل‌نشده‌ی است که موجودیت ناقص‌الخلقه‌ی اسرائیل در هر روستا و محله‌ی فلسطینی برجای گذاشته و قادر به حل هیچ‌یک از این مسائل و گشودن هیچ یک از این گره‌ها نیست، مگر با ایجاد مسائلی حادث‌تر و گره‌هایی ناگشودنی‌تر. دولت‌ملت‌های بورژوایی مدرن که در مواجهه با عروج مبارزه‌ی انقلابی پرولتاریا، به‌شکلی اضطراری و موقت قدرت را به دیکتاتورهای ماندن فرانکو، پینوشه و سوهارتو می‌بخشند، می‌توانند با دردسری نه چندان زیاد این استثنائات را کنار بگذارند و قاعده‌ی دموکراسی را از سر بگیرند. اما برای موجودیت ناقص‌الخلقه‌ای مانند اسرائیل، اشغال‌گران صهیونیست تشنه به خون فلسطینیان نه یک استثناء موقتی بل که اضطراری دائمی و وجودی بودند و بدون این ستون، خیمه‌ای به نام اسرائیل نمی‌توانست وجود داشته باشد. البته که این استثناء با آن قاعده رابطه‌ای تنگاتنگ و پیوندی حیاتی با یکدیگر دارند. بدون وجود دولت‌ملت‌های دموکراتیک، دوام دشمنی اسرائیل بر پیکره خاورمیانه به هیچ روی ممکن نبود و نیست.

یهودیان، بیش از هزار سال بعد از این‌که سرزمین فلسطین را ترک نموده و با هزار و یک نژاد عالم در آمیختند، در اواخر قرن ۱۹ میلادی، گروهی از ایشان یاد سرزمین کنعان افتادند و هوس کردند تا در به‌اصطلاح املاک نیاکان‌شان مستقر شوند. غافل از آن‌که بیش از هزار سال است که مردمانی در این سرزمین زندگی می‌کنند و حیات‌شان با تک‌تک درختان زیتون، قطعه‌به‌قطعه‌ی زمین‌های کشاورزی و ردیف‌به‌ردیف خیابان‌های شهرهای باستانی‌اش گره خورده است. پس راهی برای دید و بازدید یهودی سیاه‌پوست اتیوپیایی با پسر عموی سفیدپوست لهستانی‌اش نیست مگر آن‌که جاده پیونددهنده‌ی شهرک‌های ایشان، قریه‌های فلسطینی را از وسط شکافته و پسرعموهای فلسطینی را از هم جدا کند. راهی برای سبز شدن درختی در حیات یک شهرک‌نشین اشغال‌گر نیست، مگر آن‌که باغ زیتون یک خانواده‌ی فلسطینی غصب شود.

بازار سرمایه‌دارانه، ارزش‌های مصرفی متفاوت را در قالب ارزش‌های مبادله‌ای می‌ریزد و با یکدیگر مبادله می‌کند. دموکراسی بورژوازی نیز مسائل میان شهروندان منفرد یک دولت‌ممت را در صندوق‌های رأی می‌ریزد تا جواب عادلانه و منطقی آن را بیابد. روابط بین دولت‌ممت‌ها نیز به دیپلماسی و داوری نهادهای بی‌طرف بین‌المللی ارجاع داده می‌شود. اما مسائل سرزمین فلسطین که از حضور مهمانان متجاوز و ناخوانده‌ی صهیونیست به وجود آمده است نه با اتکا به مبادله در بازار قابل حل است و نه صندوق‌های جادویی رأی توان حل آن را دارند. از صندوق‌های جادویی رأی «تنها دموکراسی خاورمیانه» نام احزاب صهیونیستی بیرون می‌آید که یکی بیش‌تر از دیگری مخالف تشکیل دولت مستقل فلسطینی و یکی هارتر از دیگری در پی کشتار فلسطینیان هستند. از صندوق‌های جادویی رأی فلسطینیان نیز در سال ۲۰۰۶ نام سازمان حماس به نام برنده بیرون آمد. این نه مبادله، صندوق رأی یا دیپلماسی، بل که قهر، مبارزه و نبرد مسلحانه است که سرنوشت هر ریگ، سنگ، درخت، خانه، چاه آب و چشمه، خیابان، محله، روستا و شهر این سرزمین را تعیین می‌کند.

پس راه حل لیبرال‌اومانیستی دو دولت، نه یک راه‌حل واقعی بل که تنها یک فانتزی خیالین بود و است که تنها کارکردش اقناع فلسطینیان به غلاف نمودن شمشیرهای‌شان در نیام و صاف کردن جاده‌ی آواره‌سازی و نسل‌کشی فلسطینیان به دست اشغال‌گران صهیونیست بود و است تا با سلاخی یا کوچاندن آخرین نفوس فلسطینی، موجودیت اسرائیل تثبیت گردد و صورت مسأله‌ی دشوار اومانیسم معاصر نیز پاک شود. درخت اسرائیل که امپریالیسم آمریکا نهال آن را در خاورمیانه کاشت به ثمر نمی‌نشیند، مگر آن‌که ساکنان عرب بومی این سرزمین که ریشه در این خاک دارند، ریشه‌کن شوند. از رود تا دریا اقلیمی است که دو دولت در آن نمی‌گنجند. یا صهیونیست‌ها می‌بایست با کشتن و آواره‌کردن آخرین عرب فلسطینی، تأسیس «خانه ملی» در سرزمین اجدادی خود را جشن بگیرند و یا فلسطینی‌ها می‌بایست با اخراج آخرین یهودی اشغال‌گر از آخرین قریه‌ی فلسطینی به رودررویی هر روزه‌ی خود با مرگ پایان دهند و از شر این بختک هفتاد و چندساله رها شوند.

با آغاز فرآیند افول هژمونی امپریالیسم آمریکا، فانتزی خیالین دو دولت هرچه‌بیش‌تر کم‌رنگ می‌شود و امکان رزونانس مبارزه فلسطینیان با تنش‌های نیروهای منطقه‌ای و جهانی با امپریالیسم آمریکا هرچه‌بیش‌تر فراهم می‌گردد. نتیجه‌ی این فرآیند برای سمت فلسطینی این است که سازمان فتح تن‌داده به این فانتزی خیالین هرچه‌بیش‌تر به انزوا رانده می‌شود تا جایی که در انتخابات سال ۲۰۰۶، سازمان اسلام‌گرای حماس موفق به کسب اکثریت آرای فلسطینیان گشته و به دنبال عدم پذیرش انتخابات از سوی فتح، کنترل نوار غزه را در دست می‌گیرد. سمت اسرائیلی نیز در پاسخ به این فرآیند چاره‌ای ندارد جز این‌که با دور انداختن دستکش مخملین و بازکردن قلاده‌ی گروه‌های هرچه‌جنایت‌کارش عرصه را هرچه‌بیش‌تر بر فلسطینی‌ها تنگ کند و بر سرعت و شدت آواره‌سازی و نسل‌کشی ایشان بیافزاید.

این‌جا چه بر سر اومانیسم پروامپریالیستی می‌آید؟ اومانیسمی که به معصومیت و عقلانیت انسان‌ها از هر ملیت، نژاد، جنسیت و ... اعتماد دارد چگونه می‌تواند شکست راه‌حل عقلانی دو دولت و روی‌برگردانی فزاینده‌ی

فلسطینیان از آن را توضیح دهد؟ اومانیسْم ابتدا با انکار آغاز می‌کند. نیازی به خروج از موضع به‌ظاهر بی‌طرفانه‌ی خویش و گرفتنِ پشتِ یک طرف نبرد را نمی‌بیند. به عقلانیت شهروندان فلسطینی اعتماد کامل دارد و می‌داند همان‌طور که روزی شهروندان کشورهای سابقاً سوسیالیستی توانستند خود را از سیطره‌ی حکومت‌های سوسیالیستی برهانند و "انقلاب‌های" دموکراتیک را به پیروزی برسانند، مردم فلسطین هم می‌توانند با اتکا به نیروی عقلانیت، اراده و خلاقیت خود از شر نیروهای غیردموکراتیکی مانند حماس خلاص شوند و در مسیر تحقق یک دولت دموکراتیک فلسطینی در جوار هم‌زیستی مسالمت‌آمیز با تنها دموکراسی خاورمیانه گام بردارند. بنابراین اومانیسْم از تلفات غیرنظامی هر دو سوی نبرد ابراز تأسف عمیق می‌کند و خواهان توقف جنگ می‌گردد، چرا که آن را امری غیرضروری می‌داند. جنایت‌های غیرقابل انکار اسرائیلی‌ها علیه فلسطینیان را نه قاعده‌ی وجودی این موجودیت طفیلی بل که استثنائی ناشی از نیروهای افراطی اسرائیلی دانسته و امیدوار است تا مردم معصوم و عاقل اسرائیل نیز با مهار این نیروها از طریق دموکراسی پیشرفته‌شان، زمینه‌ی صلح ابدی میان دو دولت را فراهم گردانند.

لیکن جنگ‌ها یکی از پی‌دیگری و هر بار شدیدتر از بار پیشین به‌وقوع می‌پیوندند درحالی‌که هیچ خبری از "جنبش دموکراتیک" مردم فلسطین علیه دیکتاتوری حماس نیست. مردم فلسطین به جای تلاش برای برقراری دموکراسی و آزادی بیان در غزه، با راهپیمایی‌های بازگشت خود به درگیری با مرزبانان اسرائیلی روی می‌آورند و در کرانه‌ی باختری و سرزمین‌های اشغالی ۱۹۴۸ به ترور اشغال‌گران صهیونیست می‌پردازند. مردم اسرائیل هم که سال‌هاست از برکت یک دموکراسی انتخاباتی برخوردار هستند، از آزادی مقدس خود برای انتخاب هارترین جناح‌های سیاسی صهیونیست که ذکر «مرگ بر عرب» از زبان‌شان نمی‌افتد و روزشان بدون خراب کردن خانه‌های فلسطینیان شب نمی‌شود، استفاده می‌کنند. در کرانه‌های شرقی مدیترانه و در سرزمین کهن فلسطین، مفاک و ورطه‌ای عمیق دهان باز کرده است که تمام جهانیان را به موضع‌گیری فراخوان می‌دهد. اومانیسْم دیگر نمی‌تواند معصومیت و عقلانیت دو طرف نبرد را برابر فرض کند و رفع تنش‌ها را به عمل گفت‌وگوی برابر، آزادانه و عاقلانه‌ی این انسان‌های برابر دو سمت محوّل سازد. اومانیسْم تصمیم جدید خود را می‌گیرد. مردم عادی فلسطینی که مشغول فعالیت اقتصادی و زندگی روزمره‌ی شخصی خود هستند انسان‌هایی معصوم و بی‌گناه هستند اما باید پذیرفت که به‌لحاظ توسعه و تعمیق ارزش‌ها و نهادهای یک تمدن دموکراتیک، نسبت به تنها دموکراسی خاورمیانه، عقب‌افتادگی محسوسی دارند و نباید انتظار زیادی از ایشان برای تحقق دموکراسی به عمل و اراده خودشان داشت. بنابراین تحقق راه‌حل عقلانی دو دولت بر دوش طرفی می‌افتد که عقلانیت و تمدن برتری دارد. ارتش اسرائیل می‌بایست تروریست‌های اسلام‌گرای فلسطینی را نابود سازد و مردم عادی فلسطین که گروگان ایشان هستند را نجات دهد تا انسداد راه‌حل عقلانی دو دولت برطرف گردد. در این‌جا اومانیسْم قاطعانه در کنار اسرائیل می‌ایستد اما در عین حال هم‌چنان نگران جان غیرنظامیان و کودکان و زنان فلسطینی است و از ارتش اسرائیل انتظار دارد

که فرآیند آزادسازی گروگان‌ها را با کم‌ترین تلفات ممکن به سرانجام برساند تا پس از "آزادی فلسطین"، مردم آن با مصائب کم‌تری برای رشد نهال دموکراسی در خاک‌شان مواجه باشند.

باز هم واقعیت هیچ شباهتی به داستان خیالین اومان‌یست‌ها ندارد. "گروگان‌های" فلسطینی نه تنها هیچ کمکی به آزادکنندگان خود نمی‌رسانند، بل که با تمام توان پشت سر "گروگان‌گیرها" ظاهر می‌شوند و ارتش دموکراتیک اسرائیل هم تمایز چندانی در هدف قراردادن گروگان‌گیرها و گروگان‌ها قائل نمی‌شود. احتمالاً نابرابری فلسطینی‌ها و اسرائیلی‌ها تنها به نابرابری در سطح عقلانیت لیبرالی و تمدن دموکراتیک خلاصه نمی‌شود و پای یک تمایز و کاستی تمدنی ریشه‌ای‌تر در میان است که هم‌چون بیماری روانی سندروم استکهلم، گروگان‌ها را شیفته‌ی گروگان‌گیرهای تروریست‌شان نموده است. مردم فلسطین هم‌چنان معصوم و بی‌گناه هستند اما از فقدان سلامت روانی و کاستی تمدنی رنج می‌برند و نمی‌توان انتظار داشت که حتی پس از رهایی از دست تروریست‌های اسلام‌گرا قادر به توسعه‌ی تمدن دموکراتیک و درونی کردن عقلانیت لیبرالی باشند. این گونه نیست که خاک فلسطین به لحاظ حاصل‌خیزی و توانایی رشد بذر دموکراسی هم‌ارز خاک اسرائیل باشد و تنها تفاوت آن‌ها در این باشد که خاک اسرائیل پس از سال‌ها تلاش، بدل به باغ دموکراسی شده اما خاک فلسطین به دلیل وجود آفت "تروریست‌ها" هم‌چنان مورد بهره‌برداری قرار نگرفته و به این لحاظ عقب‌مانده‌تر است. مشکل از خود خاک فلسطین است که نمی‌تواند بذر دموکراسی را درون خود بپروراند. تفاوت مردم اسرائیل با مردم فلسطین مانند تفاوت دانشجویان باهوش سال آخر رشته‌ی دموکراسی با دانش‌آموزان کودن سال اول ابتدایی نیست که دومی‌ها بتوانند به کمک اولی‌ها لنگ‌لنگان خُرك خویش به منزل برسانند. مردم فلسطین هوموساکرهای هستند که اصلاً برای مشق دموکراسی ساخته نشده‌اند. پس منطقی نیست که ارزش جان فلسطینیان برابر با جان انسان‌های عاقل و متمدن اسرائیلی گرفته شود. «شما گل‌هایی را این‌جا در سفارت اسرائیل گذاشته‌اید. آیا قصد داریم کار مشابهی انجام دهید تا هم‌دردی خود را نسبت به غیرنظامیان فلسطینی نشان دهید؟ شما دارید چیزهایی را مقایسه می‌کنید که قابل مقایسه نیستند. حماس، یک سازمان تروریستی است که به یک کشور دموکراتیک، یعنی اسرائیل حمله کرده است. اسرائیل حق دفاع از خود را دارد و این به معنای برخی قربانیان خواهد بود. این قابل مقایسه نیست.» اومان‌یسم تصمیمی قاطعانه‌تر از گذشته می‌گیرد. باید واقع‌بین بود. آزادی گروگان‌ها به این راحتی‌ها هم نیست. پس هدف باید از وعده‌ی نسیه‌ی برقراری دموکراسی در فلسطین پس از آزادی گروگان‌های فلسطینی از شر تروریست‌های اسلام‌گرا به صرف دفاع از دموکراسی نقد اسرائیلی تغییر یابد. مردم عادی و غیرنظامی فلسطین دیگر نه گروگان شایسته‌ی رهایی بل که تنها «سپر انسانی» مورد استفاده توسط تروریست‌ها هستند. تروریست‌ها در خانه‌ها و بیمارستان‌ها و مدارس آن‌ها پناه می‌گیرند تا اسرائیلی‌های عاقل و متمدن دموکراتیک را مورد حمله قرار دهند، به این امید که با سوءاستفاده از احساسات انسان‌دوستانه‌ی اومان‌یست‌ها بتوانند از حمله‌ی متقابل و متناسب برحذر باشند و به تروریسم خود ادامه دهند. بنابراین اومان‌یست‌ها وظیفه‌ی خود را این می‌بینند تا ضمن

دفاع از ارتش اسرائیل برای نابودی تروریست‌ها، احساسات خود را کنترل کرده و با اتکا به عقلانیت‌شان، واقعیت اجتناب‌ناپذیر تلفات قابل توجه غیرنظامیان فلسطینی را بپذیرند. اگر قبلاً خیال‌پردازانه فکر می‌کردند ارتش اسرائیل می‌تواند مردم فلسطین و مردم اسرائیل را با یکدیگر نجات دهد، اکنون می‌بایست واقع‌بینانه بپذیرند که این ارتش تنها قادر به نجات مردم اسرائیل است. فلسطینیان انسان‌هایی مادون شمرده می‌شوند که لیاقت در دست گرفتن سرنوشت خویش و برقراری یک حکومت دموکراتیک را ندارند. آن‌ها می‌بایست تحت نظارت مستقیم ارتش اسرائیل به زندگی روزمره‌ی خود بپردازند. اگرچه برای اومانیسْم مردم فلسطین هم‌چنان مردمانی معصوم و بی‌گناه هستند و اگر تروریست‌های اسلام‌گرا نابود شوند دیگر خطری از جانب این مردم بی‌گناه متوجه تنها دموکراسی خاورمیانه نمی‌باشد. پس با نابودی تروریست‌ها دیگر مردم فلسطین هم از جایگاه سپر انسانی مشمول در بانک اهداف مشروع بمب‌افکن‌های اسرائیلی خارج می‌شوند و قاعداً می‌بایست به زندگی روزمره‌ی خود بپردازند.

اما باز هم لباس تنگ و بدشکل داستان‌های اومانستی به تن واقعیت زار می‌زند. ارتش اسرائیل مستقیماً زیرساخت‌های زندگی عادی و روزمره‌ی فلسطینیان را هدف قرار می‌دهد و گستره و شدت تخریب این زیرساخت‌ها بسیار بیش‌تر از آن است که بتوان باور کرد در زیر هر کدام از آن‌ها یک انبار موشک حماس نهفته بوده و تخریب آن‌ها برای ممانعت از عملیات تروریست‌ها ناگزیر بوده است. هدف این تخریب‌ها مشخص است. هم‌زمان، مذاکراتی میان اسرائیلی‌ها و کشورهای عربی در جریان است تا پس از آن‌که زندگی فلسطینیان در سرزمین‌شان ناممکن شد، به این کشورهای عربی کوچانده شوند. اندیشکده‌ها و کارشناسان غربی یکی پس از دیگری بر استنباط مشترک خویش پافشاری می‌کنند که با صرف نابودی توان سازمانی و نظامی حماس و دیگر سازمان‌های مبارز فلسطینی، حیات آن‌ها پایان نمی‌یابد، چرا که ریشه در نفوذ ایدئولوژیک عمیقی در میان مردم فلسطین دارند و حتی با اشغال کامل غزه نیز نمی‌توان انتظار داشت که حملات به خاک اسرائیل متوقف شود. همان‌طور که در کرانه‌ی باختری نیز شهرک‌نشینان اسرائیلی معصوم و بی‌گناه، از پیر و جوان و مرد و زن، همواره در ترس از حمله فلسطینی‌ها به‌سر می‌برند. این واقعیت را دیگر چگونه می‌توان توضیح داد؟ مگر خاک فلسطین آستن چه عنصر غریبی است که حتی اگر تروریست‌های آن را نابود کنی باز از دلش تروریست‌های نوینی می‌روید تا آرامش تنها دموکراسی خاورمیانه را برهم بزنند؟ این‌جاست که مبارزان خط مقدم جبهه‌ی دموکراسی در اسرائیل وارد میدان شده و اومانیسْت‌های پشت‌گودنشین را متوجه ایراد اصلی روایت‌شان می‌کنند. مشکل این است که هم‌چنان فلسطینیان را معصوم و بی‌گناه تصور می‌کنند: «این‌جا تمامیت یک ملت است که مسئول است... این رتوریک که غیرنظامیان از ماجرا آگاه نبودند و در آن درگیر نبودند درست نیست. به هیچ‌وجه درست نیست. آن‌ها می‌توانستند قیام کنند. آن‌ها می‌توانستند علیه آن رژیم شیطانی که در یک کودتا، قدرت را در غزه تصاحب کرده مبارزه کنند.» این‌جا دیگر اومانیسْم آخرین سنگر خود را نیز واگذار می‌کند و ادامه‌ی مسیر را به نیروهای دیگر می‌سپارد. مردم فلسطین با پافشاری بر مبارزه با اسرائیل نه فقط عقلانیت و سلامت روانی بل که معصومیت و بی‌گناهی خود را نیز در نظرگاه

اومانیسم می‌بازند. این‌ها مردمانی هستند که مادران‌شان از گهواره با نفرت از اسرائیل بزرگ‌شان کرده است. این‌ها مردمانی هستند که از مدرسه‌ی ابتدایی با رویای کشتن سربازان اسرائیلی حساب می‌آموزند و با رویای نابودی تل‌آویو انشاء می‌نویسند. این‌جا تمدنی وجود دارد که به هیچ‌وجه من‌الوجه قادر به آمیزش و ادغام در تمدن دموکراتیک حاکم بر جهان و حامی اسرائیل نیست. پس تمدن دموکراتیک حاکم بر جهان نیز چاره‌ای ندارد مگر امحای آن. طبیعی است که روایت از این‌جا به بعد با واژگان و مقولات اومانستی و ام‌گرفته از سنت روشنگری اروپایی دشوار است و می‌بایست دست به دامن واژگان و مقولاتی متناسب با این "نبرد تمدنی و آخرالزمانی" گردید: «شما باید به یاد بیاورید که عمالیک با شما چه کردند.»

گرایشی که تحت عنوان «راست افراطی» شناخته می‌شود، هم‌زمان گسست و پیوستاری از سوپرکتیوته‌ی آرمانی جهان آمریکایی پیشافول یعنی سوپرکتیوته‌ی لیبرال دموکرات، اومانیست و گلوبالیست است. سوپرکتیوته‌ی لیبرال دموکرات در مواجهه با خراش‌ها و شکاف‌های ناشی از فرآیند ساختاری افول هژمونی، تلاش می‌کند تا با عقلانیت و زبان مألوف خود، روزگار خوش گذشته را بازیابی کند. اما این خراش‌ها و شکاف‌ها، بروزات پدیداری ناشی از انکشاف تضادی زیربنایی و ساختاری می‌باشند و هر چه این سوژه بیش‌تر برای بازیابی جهان آمریکایی پیشافول تلاش می‌کند، از دست رفتن و ناممکنی بازیابی آن بیش‌تر عیان گشته و خراش‌ها و شکاف‌ها گسترده‌تر و عمیق‌تر رخ می‌نمایند. وقتی مشخص می‌شود دیگر نمی‌توان با عقلانیت و زبان پیشین به این شکاف‌ها و مسائل عینی پاسخ داد و جهان کهن را بازیابی نمود، سوژه‌هایی که شوق و توان گسست از جهان کهن و مبارزه برای یک جهان نوین را ندارند، بر سر یک دو راهی قرار می‌گیرند. یا می‌بایست از عقلانیت و زبان پیشین فاصله بگیرند تا بتوانند هم‌چنان برای بازیابی جهان کهن مبارزه نمایند و یا می‌بایست از مبارزه‌ی خود برای این بازیابی دست بکشند و به عقلانیت و زبان پیشین خود، که دیگر چیزی فراتر از یک فانتزی خیالین نیست، وفادار بمانند.

از آن‌جایی که مسأله‌ی فلسطین یکی از دشواره‌های اومانیسم لیبرال دموکرات در دهه‌های اخیر بوده است، جنگ غزه در ماه‌های اخیر این دو راهی و پاسخ‌های متفاوت به آن را در صحنه‌ی سیاست کشورهای غربی به خوبی عیان نموده است. راست افراطی پرشورتر از گذشته بر پشتیبانی همه‌جانبه و تزلزل‌ناپذیر خود از اسرائیل پافشاری می‌کند. جناح‌های لیبرال دموکرات و گلوبالیستی که در دهه‌ی اخیر مشغول تقابل با این راست افراطی در سنگرهای متعدد از جمله حقوق هم‌جنس‌گرایان و مهاجران بودند، با درک حیاتی‌بودن نقش اسرائیل در نظم جهانی آمریکایی چاره‌ای جز اعلام حمایت تمام‌قد و پشتیبانی عملی از اسرائیل نمی‌بینند و هر چقدر که شکاف میان این عمل قاطعانه با زبان و عقلانیت مألوف‌شان بیش‌تر آشکار می‌گردد ناگزیر در سطح رهبری سیاسی به چرخش زبانی و فاصله‌گیری از زبان پیشین روی آورده و خود با گرایش راست افراطی همراه می‌شوند. لیبرال دموکرات‌هایی که تا دیروز هزاران فیلم و سریال هم‌دلانه درباره رنج‌های LGBTQ می‌ساختند و با وسواس مثال‌زدنی مشغول زدودن نابرابری‌های حقوقی میان ایشان با عموم جامعه بودند، اکنون در مواجهه با کشتار روزانه و سیستماتیک

زنان، کودکان و غیرنظامیان فلسطینی کاری نمی‌کنند جز آن‌که نهایتاً یک ابراز تأسف ریاکارانه را به موضع استوار خود مبنی بر این‌که «اسرائیل حق دفاع از خود (بخوانید کشتار فلسطینیان) را دارد» اضافه نمایند. ایشان که تا دیروز برای مرگ غیرنظامیان اوکراینی در جنگ با روسیه و مرگ معترضان ایرانی در غایله‌ی «زن، زندگی، آزادی» شبانه‌روز روضه می‌خواندند، خشتک می‌درانیدند و ابراز شوکه‌شدن و اعلام محکومیت می‌نمودند تا مقدمه‌ای برای افزایش تحریم‌های اقتصادی و فشار سیاسی-نظامی بر ایران و روسیه فراهم آورند، اکنون در مواجهه با کشتار وحشیانه‌ی فلسطینیان به یک ابراز نگرانی و خواهش دوستانه (با تأکید بر قید غیرالزام‌آور و بدون ضرب‌الاجل) از اسرائیل اکتفا می‌کنند و سپس به سراغ تصویب فوری کمک‌های مالی و ارسال تجهیزات نظامی برای اسرائیل می‌روند. لیبرال دموکرات‌هایی که برای محاکمه‌ی خبرنگاران ایرانی و اخراج استادان حامی «زن، زندگی، آزادی» از دانشگاه‌های ایران فریاد وامصیبتا سر می‌دادند، هزار و یک جایزه‌ی آت‌و‌آشغال حقوق بشری به این خبرنگار و آن استاد قهرمان دموکراسی اعطا می‌کردند و از «آزادی بیان» و «استقلال» رسانه و دانشگاه دفاع می‌نمودند، اکنون خودشان با آنگ «یهودستیزی» مشغول محاکمه و اخراج استادان و خبرنگارانی هستند که از مبارزه‌ی فلسطینیان حمایت می‌کنند. این تناقضات تبعاً به بروز تزلزل و جدایی قابل توجهی در سطح بدنه‌ی اجتماعی اینان می‌انجامد. این تزلزل و جدایی در راهپیمایی‌های بزرگ در حمایت از فلسطین در کشورهای غربی، به‌خوبی قابل مشاهده است. گستردگی این راهپیمایی‌ها نسبت به گذشته حکایت از آن دارد که فرآیند ساختاری افول هژمونی خنجر خود را بر پیکره‌ی جامعه‌ی مدنی نیرومندترین کشورهای سرمایه‌داری جهانی نیز فرود آورده و شکاف‌ها و مسائل عینی پرشماری در این کشورها ایجاد شده است که به‌میانجی مسأله‌ی فلسطین سر باز کرده‌اند. بخش‌های قابل توجهی از طبقه‌ی کارگر و مهاجران فقیر این کشورها، آینده‌ی خود را در تقابل مستقیم با راست افراطی در حال عروج می‌بینند و مسأله‌ی فلسطین میانجی مناسبی برای بازنمایی ضدیت آن‌ها با این گرایش در حال عروج است. بختک اومانیسیم، در بهترین حالت، کارگران را به این سرگیجه فرا می‌خواند که ضمن محکومیت کشتار غیرنظامیان فلسطینی به‌دست اسرائیل، کشتار غیرنظامیان اسرائیلی به‌دست حماس را نیز محکوم کنند. اما کارگران و زحمت‌کشانی که به خیابان‌ها آمده‌اند نه برای جلوگیری از اقدامات حماس، بل که برای جلوگیری از اقدامات اسرائیل دست به مبارزه می‌زنند و در مقابل بوژوازی خودی قرار می‌گیرند که یکپارچه و مصمم پشت اسرائیل ایستاده است. بنابراین خود عملِ ضداسرائیلی کارگران و زحمت‌کشان کشورهای غربی، واجد ظرفیت و امکانی قابل توجه برای اعتلای مبارزه‌ی طبقاتی و گسست از بختک اومانستی مسلط بر عمل‌شان است که تنها با مبارزه‌ی آگاهانه و سازمان‌یافته‌ی کمونیست‌ها بخت تحقق دارد. اما مادامی که این تحرکات از عقلانیت و زبان اومانستی و لیبرال دموکرات گسست نکرده و به آگاهی و سازماندهی طبقاتی و سوسیالیستی مجهز نگردند، کارکردی ندارند مگر تداوم یک فانتزی خیالین برای جلوگیری از انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی و صاف کردن جاده‌ی عروج گرایش راست افراطی.

(۲)

در رد مواجهه‌ی اومانستی با مبارزه‌ی فلسطینیان

فرآیند انکشاف واقعیت به تبع افول هژمونی امپریالیسم آمریکا، هرچه‌بیش‌تر کراهت انسان‌دوستی لیبرالی را برملا می‌نماید؛ انسان‌دوستی‌ای که انسان‌ها را تا آن‌جا به‌جا می‌آورد که در چارچوب نظم لیبرال دموکراتیک تحت سرکردگی آمریکا عمل کنند. طبقه‌ی متوسطی‌های سانتی‌مانتالی که دو دهه با کمال بی‌تفاوتی از کنار جنایات آمریکا در عراق، افغانستان، فلسطین، سوریه، یمن، لیبی و ... می‌گذشتند و کم‌ترین اعتنایی به صدها هزار زن و کودک جان‌باخته نمی‌کردند، هم‌زمان برای هم‌دردی با قربانیان ۱۱ سپتامبر راهپیمایی می‌کردند، برای کشته‌شدگان عملیات‌های تروریستی در پاریس شمع روشن می‌کردند و اشک‌های خود را برای کشته‌شدگان هواپیمای اوکراینی و جنبش پسامرگ مهسا امینی سرازیر می‌نمودند؛ همانا چنین است عمل ایدئولوژی.

سوژه‌های لیبرال دموکرات و اومانست برآمده از جامعه‌ی مدنی، جمهوری اسلامی و خودویژگی‌های آن را یک نابه‌هنجاری درون جهان دموکراتیک و اومانستی تحت سرکردگی آمریکا تشخیص می‌دهند. برایشان کشته‌شدگان هواپیمای اوکراینی و جنبش پسامرگ مهسا امینی، انسان‌های بی‌گناهی بودند که سرشان در لاک زندگی خصوصی‌شان بود و به کسی آزار نرسانده بودند، لیکن جمهوری اسلامی به دلیل نزاع‌های بیهوده‌اش با آمریکا و به دلیل ایدئولوژی قرون وسطایی‌اش و قانون حجاب اجباری باعث مرگ این انسان‌های بی‌گناه شد؛ همانا چنین است عمل ایدئولوژی.

ایدئولوژی در سطح بداهت عمل می‌کند و انگاره‌هایی را که بازتولید می‌کند در نزد سوژه هم‌چون بدیهیات پذیرفته می‌شوند. پس در پسِ پشتِ هر پیش‌فرض مسلمی می‌توان و باید دنبال قوامی ایدئولوژیک بود.

با انحلال اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، بانگ "پایان تاریخ" سر داده شد و قرار بود با زدودن اندک بازماندگان دوران کهن، یک جهان آرمانی اومانستی و دموکراتیک برقرار گردد. اما تاریخ با حرکت خود، اثبات می‌کند که اعاده‌ی آن نظم دموکراتیکِ هردم‌ازدست‌رونده‌تر جز از رهگذر جنایت‌ها و جنگ‌های هولناکی که قربانی آن همین انسان‌های بی‌گناه هستند ممکن نیست. روزگاری، افق بازگرداندن ایران به مدار سرکردگی امپریالیسم آمریکا از چنان جذابیتی برخوردار بود که حتی خطامامی‌های تسخیرکننده‌ی سفارت آمریکا را به توبه و معذرت‌خواهی وادار می‌کرد و بخش بزرگی از مُلَبَّس‌ها، پاسداران و مقامات دولتی و حکومتی مؤسس جمهوری اسلامی را به همراهی با خود می‌کشاند. در آن روزگار، سوژه‌ی لیبرال دموکرات برای تحقق خواست سیاسی خود به چیزی فراتر

از جنبش خشونت‌گریز و فشار از پایین احساس نیاز پیدا نمی‌کرد. نظم آمریکایی آن قدر طبیعی بود که مانند هوا نامرئی شمرده می‌شد و گویی هوایی بود که استنشاق می‌شد و درخواست کمک کردن از آن موضوعیت چندانی نداشت. اما با آغاز فرآیند افول و کاهش معنادار جذابیت یک افق دموکراتیک پروآمریکایی، سوژه‌هایی که بر چنین افقی اصرار می‌ورزند هرچه‌بیش‌تر متوجه ناتوانی خود در بازنمایی اکثریت جامعه و کسب همراهی لازم از سوی ایشان برای سرنوشتی جمهوری اسلامی می‌گردند و در مواجهه با این فقدان ناچار از روی آوردن به خشونت سیستماتیک و هم‌چنین دست دراز کردن به‌سوی متحدان جهانی خود می‌شوند. پس هیچ جای تعجب نیست کسانی که برای "کودکان" کشته‌شده در اعتراضات ۱۴۰۱ اشک می‌ریزند برای کشته‌شدن کودکان فلسطینی شادمانی کنند و برای مهم‌ترین متحد خود جهت برقراری دموکراسی در خاورمیانه یعنی اسرائیل آرزوی موفقیت کنند. همگام با افول ساختاری نظم امپریالیسم آمریکا، توانایی این نظم برای بازنمایی آرمان یک جهان دموکراتیک و اومانیزستی بیش‌تر رو به فرسایش می‌گذارد تا جایی که مؤمنان به این نظم چاره‌ای برای اعاده‌ی نظم متبوع‌شان نمی‌بینند مگر آن که خود صراحتاً به گسست از عقلانیت لیبرال دموکراتیک، اومانیزستی، حقوق بشری و گلوبالیستی اذعان نمایند و با اتکا به میلیتاریسم و جنون دست راستی تلاش برای اعاده‌ی نظم هردم‌زدست‌رونده‌تر را پیگیری کنند. با روشن‌شدن هرچه‌بیش‌تر ناتوانی امپریالیسم آمریکا در پایبندی به وعده‌های اومانیزستی‌اش، افق‌هایی انسان‌ها به میانجی مبارزه‌ی طبقاتی و رهایی پرولتاریا از بند استثمار هرچه‌بیش‌تر ممکن‌تر می‌گردد. اما هم‌چنین نیروهای بورژوازی تازه‌نفسی در جهان هستند که تلاش می‌کنند پرچم اومانیزمی که از دستان نظم آمریکا سر می‌خورد را بلند کرده و امکان تحقق وعده‌ی بورژوازی اومانیزم را در یک جهان بورژوازی نوین بشارت دهند.

تأسیس جمهوری اسلامی با جهت‌گیری ضدآمریکایی‌اش، ضرورتی بود برای استحاله‌ی نیروی ضدامپریالیستی انقلاب ۵۷ و سرکوب مبارزات انقلابی پرولتاریا و حفظ مناسبات سرمایه‌دارانه در ایران. اما به‌محض پایان وظیفه‌ی سرکوب انقلاب ۵۷ در انتهای دهه ۶۰، جمهوری اسلامی دلیل وجودی خود برای بازنمایی جامعه‌ی مدنی بورژوازی ایران را از دست داد و مانعی بر سر هضم دولت‌ملت بورژوازی ایران در نظم امپریالیسم آمریکایی تلقی گشت. اما پیش از آن که سوژه‌های لیبرال دموکرات برآمده از جامعه‌ی مدنی بر نیروی اینرسی هسته‌ی سخت قدرت در جمهوری اسلامی غلبه کرده و کار آن را یک‌سره کنند، این فرآیند افول هژمونی امپریالیسم آمریکا بود که به داد این هسته‌ی سخت رسید. هر چه این فرآیند گسترده‌تر و عمیق‌تر پیش‌روی می‌نماید، جمهوری اسلامی در چشم جامعه‌ی مدنی ایران از صلاحیت و کفایت بیش‌تری برای بازنمایی دولت‌ملت مدرن بورژوازی ایران برخوردار می‌شود. سوژه‌ی شهروند جامعه‌ی مدنی ایران با مشاهده‌ی جهان متلاطم و آنارشیک کنونی هرچه‌بیش‌تر قید غوطه‌ور شدن در یک جهان اومانیزستی، دموکراتیک و گلوبالیستی را می‌زنند و برای غرق‌نشدن در این اقیانوس متلاطم به تخته‌پاره‌ی دولت‌ملت خودی می‌چسبند، و متقابلاً، امکانی عینی برای جمهوری اسلامی فراهم می‌شود تا جدالش با آمریکا در منطقه را در راستای تحقق بخشیدن به «منفعت ملی» سوژه‌ی شهروند زینده در دولت‌ملت ایران بازنمایاند. حمایت از مبارزه‌ی فلسطینیان نیز از دریچه‌ی همین «منفعت ملی» بیان و توجیه می‌گردد. اما در عین حال جمهوری اسلامی که در کنار دیگر بورژوازی‌های ضدّهژمون، برای تکوین یک جهان بورژوازی نوین

گام بر می‌دارد، تلاش می‌کند تا «منفعت ملی» خود را هم‌راستا با آرمان یک جهان اومانیستی به تصویر درآورد. از این جهت است که رهبر جمهوری اسلامی، راه‌حل فلسطین را برگزاری رفراندوم پس از اخراج اشغال‌گران معرفی می‌کند. اگرچه تا زمان تثبیت جهان بورژوایی نوین، اومانیسم، لیبرال دموکراسی و گلوبالیسم نمی‌تواند رانه و نیروی محرک هیچ سیاست مشخص هم‌بسته با افق‌های مادی بورژوایی یا پرولتری باشد اما اگر گرایش جهان بورژوایی کهن به افول، چاره‌ای جز پشت سر گذاشتن تصویر جهان آرمانی اومانیستی و حرکت به سمت راست افراطی و در نهایت فاشیسم برایش باقی نمی‌گذارد، گرایش جهان بورژوایی نوین به عروج، امکاناتی برای نزدیک کردن‌اش به این تصویر آرمانی برایش تدارک می‌بیند.

در مسأله‌ی مشخص فلسطین، با آشکارشدن هرچه‌بیش‌تر ناممکنی فانتزی اومانیستی و لیبرال دموکراتیک دولت در سرزمین فلسطین، جهان کهن چشم‌اندازی پیش روی خود نمی‌بیند مگر آن که ناگزیری نسل‌کشی فلسطینیان برای برقراری نظم را بپذیرد و فعالانه در جهت تحقق آن به هم‌پیمانان صهیونیست‌اش یاری رساند. اما جمهوری اسلامی به‌مثابه جزئی از جهان نوین در حال تکوین، می‌تواند چشم اسفندیار نظم آمریکایی را ببیند و اسرائیل را به‌درستی هم‌چون یک زائده‌ای بر پیکره خاورمیانه شناسایی کند. بنابراین اگر چشم‌انداز جهان کهن، ریشه‌کن نمودن انسان‌هایی می‌شود که در خاک آن سرزمین ریشه دارند، چشم‌انداز جهان نوین بورژوایی، بر ساختن جامعه‌ی مدنی بورژوایی مبتنی بر همان انسان‌ها می‌شود و پاک‌سازی یا نگاه‌داری مهاجران یهودی نیز منوط به تصمیم دموکراتیک بومیان فلسطینی می‌شود.

درباره‌ی بی‌گناهی کودکان در محکمه‌ی لیبرالیسم هیچ تردیدی نمی‌تواند وجود داشته باشد. هیچ دولت و نیروی سیاسی بورژوایی‌ای حق آزاررساندن به کودکان را با هیچ بهانه و توجیهی ندارد. چرا که آنان می‌بایست با اتکا به خانواده و جامعه رشد کنند تا روزی آماده‌ی ادغام در جامعه‌ی مدنی و زندگی آزادانه در آن باشند. اما درباره‌ی کودکان فلسطینی واقعیتی ویژه وجود دارد که آنان را از تمام کودکان دیگر مجزا می‌کند. پیکره‌های ایشان از خاک سرزمینی روییده است که به حکم امپریالیسم آمریکا می‌بایست به شوره‌زار صهیونیسم بدل گردد. از بدو تولد مشخص است که سرنوشت آنان نه ادغام در جامعه‌ی مدنی و یک زندگی آزادانه و لذت‌بخش، بل که یک دو راهی ساده است: کشتار به‌دست صهیونیست‌ها یا کشتار صهیونیست‌ها. بنابراین مادران فلسطینی نیز فرزندان‌شان را نه برای کسب موفقیت شخصی و جست‌وجوی لذت در جامعه‌ی مدنی، بل که برای مبارزه با اسرائیل پرورش می‌دهند. این واقعیتی است که اسرائیلی‌ها نیک از آن آگاهند و به همین دلیل کودکان فلسطینی را به «بمب‌های ساعتی» تشبیه کرده و هیچ تمایزی در هدف قراردادن آنان با مبارزان مسلح فلسطینی قائل نمی‌شوند. هم‌پیمانان صهیونیست‌ها در دولت‌مملّت‌های دموکراتیک که آینده‌ی کودکان فلسطینی را در دولت فلسطینی مستقر در جوار اسرائیل می‌پندارند، ضمن حمایت از هدف قراردادن «تروریست»‌های ضدّ اسرائیلی که حق وجودی دموکراتیک و اومانیستی «ملت یهود» را زیرپا گذاشته‌اند، خواستار حفظ جان کودکان بی‌گناه هستند. اما با کنار رفتن هرچه‌بیش‌تر فانتزی دو دولت، ایشان نیز راهی ندارند جز آن که به برداشت و اقدام متحدان اسرائیلی مهر تأیید بکوبند. هنگامی که صدای تمام نهادهای حقوق بشری در مقابل کشتار کودکان فلسطینی خاموش می‌شود، این

صدای سوژه‌های بورژوازی هم‌بسته با جهان نوین در حال تکوین بورژوازی است که بلند می‌گردد. آنان برای کودکان فلسطینی دل می‌سوزانند چرا که موجودیت اسرائیل به آنان اجازه نمی‌دهد تا مثل کودکان دیگر کشورهای بورژوازی رشد کرده و درون جامعه‌ی مدنی بورژوازی ادغام شوند. محورمقاومتی‌های چپ و راستی که از پی یک دهه کشتار خونین کمونیست‌ها در مسندند و طی چند روز صدها کارگر و زحمت‌کش را در آبان ۹۸ به خاک و خون کشیدند اکنون برای کودکان فلسطینی دل می‌سوزانند. غافل از آن که رنگ خون کارگران آبان سرخ‌تر از آن است که با این اشک تمساح‌ها از دامن ننگین‌شان پاک شود. کارگران آبان ۹۸ از سوی مؤمنان به نظام بورژوازی جمهوری اسلامی مستحق مرگ شناخته می‌شدند چرا که در مقابل خداوندگار بازار و قوانین «آزادی» و «برابری» جامعه‌ی مدنی بورژوازی قد علم کردند. لیبرال دموکرات‌های پروآمریکایی نمی‌توانستند جمهوری اسلامی را متهم به آن کنند که مانند قتل مهسا امینی یا حادثه هواپیمای اوکراینی به شهروندانی که در حال زندگی معمولی روزمره بودند آسیب رسانده است. جمهوری اسلامی همان کاری را کرد که آن‌ها می‌خواستند: آزادسازی قیمت بنزین. این کارگران آبان بودند که تصمیم گرفتند از زندگی معمولی روزمره فلاکت‌بار خود دست بکشند و دست خالی به پیکار سگ‌های نگهبان سرمایه‌داران در خیابان بروند. چپ‌های محورمقاومتی وقیحانه می‌کوشند مسئولیت کشتار آبان را از دوش نظام جمهوری اسلامی بردارند و آن را متوجه جناح خاصی از آن مانند اصلاح‌طلبان و یا سیاست‌های اقتصادی خاصی مانند نئولیبرالیسم نمایند که گویی با اصلاحات درون نظام قابل تغییر است. اما این مناسبات تولیدی و ساختار اقتصادی سرمایه‌دارانه و بحران ذاتی آن بود که کارد را به استخوان کارگران و زحمت‌کشان رسانید و راهی جز خیزش پیش روی ایشان نگذاشت.

جمهوری اسلامی به هیچ‌وجه کارگران را از میهن‌شان آواره نمی‌کند، اما از میهن برای آن‌ها نصیبی جز فقر، گرسنگی، بیماری و زندگی در خانه‌های کوچک، فرسوده، تاریک و سرد باقی نمی‌گذارد. کارگرانی که خون و عرق‌شان برای آبادانی میهن سرمایه‌داران و مزین نمودن آن به بزرگ‌ترین و باشکوه‌ترین برج‌ها، ویلاها و مال‌ها ضروری است و از این جهت افتخار کسب مقام هم‌میهنی با این سرمایه‌داران باهوش را کسب کرده‌اند. جمهوری اسلامی برای بی‌گناهی کودکان فلسطینی اشک می‌ریزد؛ اما کودکان خانواده‌های کارگری را از آموزش باکیفیت محروم کرده و آنان را روانه‌ی مدارس کپری می‌کند. سپس مدعی می‌شود همان‌طور که سرمایه‌داران حق دارند ماشین‌های بهتری نسبت به کارگران سوار شوند، کودکان‌شان نیز حق دارند از آموزش بهتری نسبت به کودکان کارگران برخوردار شوند. کودکان ایرانی به گناه در خانواده‌ی کارگری زاده‌شدن می‌بایست به حکم جمهوری اسلامی روانه‌ی دوزخ فقر، فلاکت و بیماری و مرگ شوند. این همان نظامی است که زیر الطاف انسان‌دوستانه‌اش، هزاران کودک کار مجبور به گدایی و دست‌فروشی در سرمای زمستان هستند و این همان نظامی است که هزینه‌ی درمان و داروی جامعه را به بازار آزاد سپرده تا کودکان بیمار طبقه‌ی کارگر جلوی چشمان پدران و مادران بی‌پول‌شان پُرپر شوند. لذا مبارزه با صهیونیسم در کنار پیش‌برد مبارزه‌ی طبقاتی با سرمایه‌داری جمهوری اسلامی معنا دارد و بالعکس. کودکان فلسطینی به گناه فلسطینی‌بودن می‌بایست به حکم صهیونیسم آواره یا قتل عام شوند. کودکان فلسطینی نه لایق دل‌سوزی محورمقاومتی‌ها، بل که لایق احترام پرولتاریای ایران و جهان هستند.

پیکرهای تکه‌پاره‌ی کفن‌پوش آن‌ها مسئولیت سنگینی را بر دوش ما کمونیست‌ها قرار داده است. کودکان فلسطینی روزی در یک فلسطین آزاد زندگی خواهند کرد، در قلب خاورمیانه‌ی سوسیالیستی. برای این معاصرترین لوح پرولتاریای خاورمیانه، یعنی خاورمیانه‌ی سوسیالیستی، که خودِ واقعیت و برآمدها و بسامدهای آن در جلوی چشم قرار داده، باید برزمیم.

(۳)

قلب کارگران جهان در فلسطین می‌تپد

«مسأله‌ی فلسطین و اسرائیل به ما ربطی ندارد!» این گزاره‌ای است که از سوی بخش قابل توجهی از کارگران ایرانی به شکلی صریح بیان می‌شود و همچنین به‌شکلی ضمنی در تمام پویش‌ها و مبارزات صنفی و اقتصادی طبقه‌ی کارگر در سطح جامعه ساری و جاری است؛ هنگامی که در بیانیه‌ها و شعارهایشان حتی یک کلمه از فلسطین سخنی به میان نمی‌آید.

حمایت صریح و فعالانه از مبارزه‌ی فلسطین در ایران تقریباً به دایره‌ی طرفداران حاکمیت جمهوری اسلامی محدود شده است؛ حکومتی که با توجه به دست بالا داشتن نیروهای متحد خود در مبارزه‌ی فلسطینیان، خود را یگانه منجی مردم فلسطین معرفی کرده و کارگران را دعوت می‌کند تا با پیوستن به مبارزه‌ی محور مقاومت اسلامی با آمریکا و اسرائیل در منطقه، با تلاش برای "رهایی مردم فلسطین" همراه شده و تمام رنج‌ها و سختی‌هایی که سال‌هاست در اُم‌القرای محور مقاومت متحمل شده‌اند را به باد فراموشی بسپارند. در طرف مقابل، اپوزیسیون سرنگونی‌طلب با حمایت فعالانه از اسرائیل چه در فضای مجازی و چه در راهپیمایی‌های خارج از کشور خود بر این انگاره که مبارزه‌ی فلسطینیان از جمهوری اسلامی جدایی‌ناپذیر است مهر تأیید می‌زند و به کارگران ایران می‌گوید که درهم‌شکستن مبارزه‌ی فلسطینیان و تثبیت اسرائیل، مقدمه‌ی رهایی ایشان از رنج‌ها و سختی‌های طاقت‌فرسای است که جمهوری اسلامی به ایشان تحمیل نموده است.

همان‌طور که اکثریت طبقه‌ی کارگر ایران نسبت به غائله‌ی «زن، زندگی، آزادی» موضعی تقریباً بی‌تفاوت اتخاذ کرد اکنون نیز مواجهه‌ای مشابه با مسأله‌ی فلسطین دارد. ما کمونیست‌ها از عدم همراهی طبقه‌ی کارگر با آن بلوا شادمان شدیم چرا که مقصد آن بلوا را انهدام بی‌معنای اجتماعی و ناممکن‌شدن مبارزه‌ی سیاسی طبقاتی در جغرافیای ایران می‌دانستیم و امروز دقیقاً به علت اضطراب پیش‌برد همان مبارزه‌ی سیاسی طبقاتی است که می‌بایست این بی‌تفاوتی طبقه‌ی کارگر نسبت به مسأله‌ی فلسطین را به‌شکلی بی‌اغماض مورد انتقاد قرار دهیم.

اکنونیست‌ها این بی‌تفاوتی طبقه‌ی کارگر را مورد ستایش قرار می‌دهند، چرا که می‌انگارند عرصه‌ی سیاست یک عرصه‌ی پیشاپیش بورژوایی است و عرصه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی جایی نیست مگر جنبش اقتصادی روزمره‌ی کارگران علیه کارفرمایان. پس این جنبش هر چه از سیاست پیراسته‌تر، خلوص پرولتری‌اش بیشتر. اما کمونیست‌ها می‌دانند

که با تعمیق هرچه‌بیش‌تر مبارزه‌ی طبقاتی و با تبارز هرچه‌وسیع‌تر بحران اقتصادی و با ژرفش هرچه‌بیش‌تر فرآیند افول هژمونی امپریالیسم آمریکا، امر سیاسی هر چه آشکارتر و بُراتر به زیست‌آحاد توده‌ها رسوخ خواهد نمود و کارگران ایران نیز گریزی از عرصه‌ی سیاست ندارند. بنابراین بی‌تفاوتی کارگران نسبت به بلوای براندازانه ۱۴۰۱ نه نشانه‌ی بلوغ طبقه‌ی کارگر به‌لحاظ آگاهی و سازماندهی طبقاتی، بل که نشانه‌ای از ناتوانی افق‌های بورژوا-امپریالیستی در اقناع و همراهی کارگران در آن وهله‌ی مشخص بود. این امر تنها می‌تواند زمینه‌ی مقدماتی مثبتی باشد جهت آمایش طبقاتی برای نبردهای سیاسی سترگ آینده که افق‌های بورژوایی با بازآرایی خود به‌سوی آن خواهند شتافت، همان‌طور ما کمونیست‌ها با زدودن انگاره‌های غیرپرولتاری به استقبال آن می‌شتابیم. بی‌تفاوتی کارگران نسبت به مسائل و گره‌گاه‌های سیاسی داخلی و جهانی در این وهله‌ی تاریخی، تنها به‌معنای بی‌دفاع شدن ایشان در مقابل رشد گرایش‌های بورژوایی‌ای خواهد بود که از ساختار امپریالیستی آمریکایی مستقر در حال افول و همچنین از ساختار امپریالیستی منطقه‌گرایی در حال تکوین ریشه می‌گیرند.

ما کمونیست‌ها می‌بایست با تأکید بر خصلت جهانی مبارزه‌ی فلسطینیان، ایشان را از همراهی با هر دو گرایش سیاسی بورژوایی باز داریم و حمایت فعالانه از فلسطین در پیوند با پرولتاریای جهانی را به پرچم مبارزه‌ی سیاسی طبقاتی خود بدل سازیم. برخلاف عَرّ و تیز پوزیسیون و اپوزیسیون، نه راه رهایی کارگران فلسطین از پیروزی جمهوری اسلامی در منطقه می‌گذرد و نه راه رهایی طبقه‌ی کارگر ایران از سرنگونی ج.ا. با اتکا به پادگان اسرائیل. کارگران فلسطین ممکن است روزی بتوانند با پشتوانه‌ی جمهوری اسلامی از اشغال و آوارگی تحمیل‌شده از سوی اسرائیل رها شوند. اما آنان به همان معنایی به "رهایی" دست می‌یابند که طبقه‌ی کارگر ایران با سرنگونی سلطنت پهلوی و روی کار آوردن جمهوری اسلامی به "رهایی" دست یافت. طبقه‌ی کارگر ایران ممکن است روزی بتواند با اتکا به پادگانی به نام اسرائیل، مقامات و وابستگان نظام جمهوری اسلامی را که یک عمر نان‌شان را در قاتوقِ خون کارگران زده‌اند، سرنگون نمایند، لیکن حکومت جایگزین یک حکومت کاپیتالیستی دیگر خواهد بود که هم‌چنان کارگران در آن استثمار می‌شوند و شکاف طبقاتی بیداد می‌کند. از این بگذریم که با التفات به افول نظم آمریکایی که اسرائیل پادگان نظامی آن در منطقه‌ی خاورمیانه است، چشم‌انداز این سناریو چیزی جز انهدام اجتماعی و نابودی زیرساخت‌های حیاتی جغرافیای ایران نیست.

کارگران فلسطینی می‌توانند تصویر آینده‌ی فلسطین در آغوش جمهوری اسلامی را در وضع فلاکت‌بار کارگران ایرانی ببینند و کارگران ایرانی می‌توانند تصویر آینده‌ی ایران در آغوش آمریکا را در وضع فلاکت‌بار مردم عراق و افغانستان و لیبی و سوریه و ... مشاهده کنند.

با توجه به بخش قبلی نوشته، کارگران و مهاجران فقیر اروپا و آمریکا، می‌دانند که درهم‌شکستن مبارزه‌ی فلسطینیان و بقای اسرائیل، یک وهله از پیمودن مسیری است که در آن راست افراطی بر کشورهای سرمایه‌داری غربی چیره می‌شود؛ راستی که در پاسخ به "ازجادررفته‌گی" جهان کنونی و ناکارآمدی عقلانیت ابزاری و لکنّت زبان لیبرال دموکراسی غربی، در پاسخ به تنش‌های اجتماعی و پیکارهای فزاینده‌ی جبهه‌ی کار و تبعاً امکان

اعتلای مبارزه طبقاتی در این کشورها در حال عروج می‌باشد تا مهاجران فقیر را به‌مثابه «انسان‌های مازاد و مادون» در مظان عامل وضع موجود بنشانند و مبارزات در حال عروج کارگران را با جنون ضدکمونیستی فرونشانند. بنابراین خروش گسترده‌ی کارگران و مهاجران فقیر کشورهای غربی در حمایت از مبارزه‌ی فلسطینیان سکویی برای مبارزه‌ی طبقاتی ایشان علیه بورژوازی خودی است. شعار «از رود تا دریا» شعاری است که گسترده‌تر از گذشته در راهپیمایی‌های ایشان به گوش می‌رسد و حکایت از پررنگ‌شدن موضع پرولتری نابودی اسرائیل در جوامعی دارد که سال‌ها با انگاره‌ی فانتزیک و خیالین دو دولت به جدال فلسطینیان با اسرائیل پاسخ می‌گفتند. هر چند که کمونیست‌ها هنوز راه دشواری تا گسست پرولتاریا از انگاره‌های اومانیستی و لیبرال دموکراتیک دارند؛ انگاره‌هایی که در شرایط کنونی، مجالی هستند برای عروج راست افراطی در این جوامع و کشورها.

بومیان آمریکای جنوبی وقتی اخبار فلسطین را دنبال می‌کنند، گویی حکایتی آشنا می‌شنوند و با آن هم‌ذات‌پنداری می‌کنند. صهیونیست‌هایی که فلسطینیان را انسان‌هایی پست طبقه‌بندی کرده و برای حفظ «تنها دموکراسی خاورمیانه» دست به نسل‌کشی آنان می‌زنند، انگار هم‌تبار سفیدپوستانی هستند که تمام شریان‌های حیاتی اقتصادی و سیاسی کشورهای آمریکای جنوبی را تحت کنترل گرفته بودند.

کارگران کمونیست جبهه‌ی نبرد در اوکراین، هنگام نبرد با نئونازی‌های حامی اسرائیل به چشم خود می‌بینند که تمام آن مظلوم‌نمایی‌های صهیونیست‌ها حول «هولوکاست» و «یهودستیزی» فریبی بیش نبوده و نیست برای تأسیس و نگهداری از موجودیت ناقص‌الخلقه‌ای که هم‌چون دشنه‌ای بر پیکره‌ی خاورمیانه آرام گرفته است. پس چه‌بسا صهیونیست‌ها نه قربانی نازیسم بل که هم‌تبار آن هستند و مبارزه‌ی ضدامپریالیستی کارگران کمونیست شرق اوکراین با نئونازی‌هایی که یک دهه کمر به نسل‌کشی مردمان روس این مناطق بسته‌اند جدای از مبارزه ضدامپریالیسم آمریکایی فلسطینیان با اسرائیل نیست.

کمونیست‌ها همواره از مبارزه‌ی فلسطینیان علیه طُفیلی امپریالیسم آمریکا در منطقه دفاع تمام‌قد نموده‌اند، فارغ از آن که چه سازمانی در این مبارزه نقش رهبری داشته باشد. همان‌طور که با افول جنبش سوسیالیستی طبقه‌ی کارگر در خاورمیانه و جهان، جایگاه سازمان‌های کمونیستی در رهبری مبارزه‌ی فلسطینیان تنزل پیدا کرد و سازمان‌های دیگری چون حماس و جهاد اسلامی دست بالا پیدا کردند، اکنون نیز عروج دوباره‌ی سازمان‌های کمونیستی در این مبارزه منوط به اعتلای مبارزه‌ی طبقاتی در ایران و خاورمیانه و جهان است. این اعتلا می‌تواند و می‌بایست امکان کسب رهبری مبارزه‌ی فلسطینیان توسط کمونیست‌های فلسطینی را فراهم کرده و بدان منجر شود. اگر وظیفه‌ی اعتلای مبارزه طبقاتی ما را موظف می‌کند تا هر دم بر آتش ستیز طبقاتی با جمهوری اسلامی بی‌افزاییم و سازش‌گران چپ محورمقاومتی را افشا سازیم، رفقای کمونیست فلسطینی را موظف می‌کند تا در وهله‌ی کنونی، ضمن حفظ استقلال سیاسی، تشکیلاتی و طبقاتی خود در اتحاد با سازمان‌های دیگر در مبارزه فلسطینیان برای نابودی اسرائیل شرکت کنند و نیز در صدد کسب رهبری به میانجی‌بازنمایی منافع کارگران و زحمت‌کشان فلسطینی در فرآیند تعمیق و پیش‌روی این مبارزه باشند.

طبقه‌ی کارگر و زحمت‌کشان ایران می‌بایست در کنار هم‌تباران جهانی خود قرار بگیرند که از شرق اوکراین تا قلب اروپا، از شمال تا جنوب قاره آمریکا و از دماغه‌ی آفریقا تا دماغه‌ی هندوستان، پرچم نابودی اسرائیل و حمایت از مبارزه‌ی فلسطینیان را به پرچم مبارزه‌ی با نظم سرمایه‌داری و بورژوازی خودی و امپریالیسم گره زده و برافراشته‌اند. این وظیفه‌ی کارگران ایران است که نه فقط حنجره‌ای برای فریاد رنج فلسطینیان بل که دستان یاری‌گر آنان باشند و پرچم مبارزه با اسرائیل را در پیوند با کارگران خاورمیانه بر گرده گیرند و نابودی آن را بر عهده.

دی ۱۴۰۲